

دکتر رابرت چیشولم، ساموئل او ۲، جلسه ۱۶، اول سموئیل ۳۱-۲۹

۲۰۲۴ © رابرت چیشولم و تد هیلدبرانت

این دکتر باب چیشولم در حال تدریس در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۱۶، اول سموئیل ۳۱-۲۹ است. فصل‌های ۲۹ و ۳۰ با عنوان «فرار از تار عنکبوت» و فصل ۳۱ با عنوان «مرگ شائول و پسرانش» است.

در درس بعدی، به اول سموئیل ۳۰، ۲۹ و ۳۱ نگاه می‌خواهیم انداخت. ۲۹ و ۳۰ با هم هستند. آنها واقعاً یک قسمت هستند و تمرکز بر روی داوود خواهد بود.

و سپس در فصل ۳۱، درباره مرگ شائول در میدان نبرد خواهیم خواند. من عنوان اول سموئیل ۲۹ و ۳۰ را «رهایی از تار عنکبوت» گذاشته‌ام. و سپس اول سموئیل ۳۱، مرگ شائول و پسرانش.

به یاد دارید که نویسنده در این مرحله بین داوود و مردانش و شائول و ارتشش رفت و آمد می‌کند. در فصل ۲۷، تمرکز بر داوود است. او از سرزمین فرار می‌کند، تصمیم می‌گیرد به میان فلسطینیان برود و زندگی کند، خود را به عنوان یک رعیت وفادار اخیش، پادشاه جت، جا می‌زند و در این کار چنان موفق می‌شود که اخیش از داوود و مردانش می‌خواهد که در نبرد علیه اسرائیل به او بپیوندند.

و در فصل ۲۸، اما فقط به نوعی به آن وابسته‌ایم. سپس تمرکز به سمت شائول تغییر می‌کند. شائول مشتاقانه منتظر کلامی از جانب خداوند است.

خداوند با او صحبت نمی‌کند. و بنابراین، شائول، با نقض شریعت موسی، نزد یک واسطه در اندور می‌رود. او روح سموئیل را احضار می‌کند و سموئیل به سادگی آنچه را که به شائول در زمان حیاتش گفته بود، تکرار می‌کند.

خداوند تو را از مقام پادشاهی طرد کرده است و اکنون روز برکناری تو از تخت سلطنت فرا رسیده است. در فصل ۲۹، تمرکز دوباره به داوود معطوف خواهد شد. و ما داستان را از جایی که در فصل ۲۸، آن را رها کردیم، ادامه خواهیم داد. در واقع یک فلش‌بک زمانی در ابتدای فصل ۲۹ وجود دارد.

ما قبلاً در مورد این موضوع صحبت کردیم. طبق فصل ۲۸، ۴، ارتش فلسطینیان در زمانی که شائول از واسطه در عیندور بازدید کرد، در شونم جمع شده بود. آنها آماده بودند تا روز بعد با بنی‌اسرائیل در نبرد بجنگند.

روز بعد، فلسطینیان و بنی‌اسرائیل، طبق فصل ۳۱، ادر کوه جلبوع جنگیدند. اما در فصل ۲۹، اجایی که این درس را شروع می‌کنیم، ارتش فلسطینیان هنوز در افیق است که در حدود ۴۰ مایلی جنوب غربی شونم واقع شده بود. بنابراین، وقایع فصل ۲۹ باید قبل از بازدید شائول از عین دور رخ داده باشد. ارتش فلسطینیان هنوز حتی به آنجا هم نرسیده است.

اما با به تعویق انداختن گزارش اخراج داوود از ارتش فلسطینیان، که قرار است در فصل ۲۹ اتفاق بیفتد، تا پس از روایت بازدید شائول از عیندور، راوی تنش طرح داستان را افزایش می‌دهد. همانطور که می‌شنویم سموئیل مرگ قریب‌الوقوع شائول را اعلام می‌کند، از خود می‌پرسیم که آیا داوود و افرادش آنجا خواهند بود و شاید مجبور شوند در نبرد با شائول روبرو شوند. آیا داوود و یوناتان واقعاً می‌توانند در نبرد رو در رو شوند؟ ما در مورد برخی از این موارد کنجکاو هستیم.

بدتر از آن، آیا او می‌تواند به نحوی مسئول مرگ شائول باشد، آن هم بعد از این همه تلاش برای جلوگیری از بلند کردن دست خود علیه مسیح خداوند؟ بنابراین، فکر می‌کنم قرار دادن این مطالب برای ایجاد یک اثر دراماتیک است، به نوعی، جایی که ما به همه این سؤالات رسیده‌ایم. نکته مهم دیگری که قرار است در فصل ۲۹ اتفاق بیفتد، این است که فلسطینی‌ها در حال جمع شدن نیروهای خود در افیق هستند. این اشاره به تجمع سربازان فلسطینی در آنجا بسیار شوم است، زیرا تنها بار دیگر در اول و دوم سموئیل که سربازان فلسطینی در افیق دیده شده‌اند، در اول سموئیل ۱۰-۴ درست قبل از شکست غم‌انگیز اسرائیل و تصرف صندوق عهد بود.

و به یاد داشته باشید که آن روز چه اتفاقی افتاد. پسران الی مردند زیرا صندوق عهد را با خود به نبرد بردند، و الی، کاهن رد شده، وقتی خبر را شنید، افتاد و مرد. در نبرد پیش رو، که در فصل ۳۱ شرح داده خواهد شد، پادشاه رد شده، شائول و پسرانش خواهند مرد.

و بنابراین، برخی شباهت‌ها وجود دارد، و این موارد در این بخش، به ویژه در فصل ۳۱، بسط داده شده‌اند. من فکر می‌کنم نویسنده می‌خواهد شما مرگ شائول در میدان نبرد، پادشاه طرد شده، که می‌توانست سلسله‌ای داشته باشد، اما آن را از دست داد، را به عنوان شباهتی با آن رویداد قبلی که الی، که می‌توانست سلسله‌ای کاهنان داشته باشد، اما آن را از دست داد، نیز درگذشت، در نظر بگیرید. و بنابراین، نوعی گونه‌شناسی روایی وجود دارد، که ما آن را اینجا می‌نامیم، که در آن یک رویداد، رویداد دیگری را پیش‌بینی می‌کند، و آنها از نظر موضوعی در ذهن نویسنده به هم مرتبط هستند.

اما برگردیم به داوود. داوود در شرایط سختی قرار دارد. به او گفته شده که قرار است به همراه فلسطینیان علیه بنی‌اسرائیل بجنگد.

و فلسطینیان نیروهای خود را در افیق جمع می‌کنند، و حاکمان فلسطینی با تمام لشکر خود به آنجا لشکرکشی می‌کنند، و داوود و مردانش به همراه اخیش حتی در عقب لشکرکشی می‌کنند. بنابراین، تمام فلسطینیان، از جمله اخیش حتی و نیروهایش، گرد هم می‌آیند. و فرماندهان فلسطینیان این را می‌بینند و می‌گویند، در مورد این عبرانیان چه؟ به یاد داشته باشید، بیگانگان اغلب اسرائیلیان را عبرانی می‌نامند.

و اخیش، که واقعاً به داوود ایمان دارد، در آیه ۱۳ از فصل ۲۹ می‌گوید، آیا این داوود نیست که افسر شائول، پادشاه اسرائیل، بود؟ او بیش از یک سال است که با من است. و از روزی که شائول را ترک کرد تا به حال، هیچ عیبی در او نیافته‌ام.

خب، فریب دیوید خوب جواب داده.

ما می‌دانیم که داوود قوم خود را طرد نکرده است. او کار خداوند را انجام داده و عمالقیان را کشته است. اما اخیش فریب خورده است.

فرماندهان فلسطینی چنین دیدگاهی نسبت به داوود ندارند. آنها از اخیش عصبانی بودند و گفتند: «این مرد را برگردانید تا به جایی که برایش تعیین کرده‌اید برگردد. او نباید با ما به جنگ بیاید، وگرنه در طول جنگ علیه ما خواهد شد.»

ما می‌دانیم چه اتفاقی خواهد افتاد. او با ما بیرون خواهد رفت، و سپس به ما پشت خواهد کرد، و فقط باعث وحشت و سردرگمی خواهد شد. چه چیزی بهتر از این می‌تواند نظر اربابش را جلب کند جز اینکه سر افراد خودمان را ببرد؟ او احتمالاً می‌خواهد با پادشاه، شائول، در آنجا کنار بیاید.

چه راهی بهتر از نفوذ به نیروهای ما و سپس حمله به ما در جنگ؟ ما می‌دانیم که این مرد چگونه است. آیا این همان داوودی نیست که در رقص‌هایشان درباره‌اش می‌خواندند؟ در آیه ۵، شائول هزاران نفر را کشته است و داوود ده‌ها هزار نفر را. این موضوع قبلاً توسط فلسطینی‌ها ذکر شده است.

آنها آن آهنگ اسرائیلی را خیلی خیلی خوب می‌دانند، و آن را دوست ندارند، و واقعاً به داوود اعتماد ندارند. بنابراین، امیدوارم متوجه شوید که اینجا چه اتفاقی می‌افتد. داوود، با وجود تمام فریب‌ها و ترفندهایش، به مشیت خداوند نیاز دارد تا او را از این مخصه نجات دهد، و یک بار دیگر، این فلسطینی‌ها هستند که به فرماندهان فلسطینی غیر از اکیش عادت خواهند کرد که خداوند از آنها برای نجات داوود از یک وضعیت دشوار استفاده خواهد کرد.

یادت هست وقتی شائول نفس نفس می‌زد، فلسطینی‌ها به سرزمین حمله کردند و شائول مجبور شد برود و از سرزمین دفاع کند و از تعقیب داوود دست بردارد؟ پس اکیش داوود را صدا می‌زند و می‌گوید، به حیات خداوند قسم که تو قابل اعتماد بوده‌ای و من خوشحال می‌شوم که در ارتش من خدمت کنی. از روزی که پیش من آمدی تا امروز، هیچ عیبی در تو ندیده‌ام، اما حاکمان تو را تأیید نمی‌کنند.

پس، برگردید و با آرامش بروید. کاری نکنید که حاکمان فلسطینی را ناخشنود کنید. و در این مرحله، ممکن است فکر کنید، خب، داوود فقط نفس راحتی می‌کشد و می‌گوید، هر طور که شما می‌خواهید.

نه، او واقعاً قصد اعتراض دارد و ما واقعاً نمی‌دانیم انگیزه‌هایش چیست. این اغلب در روایت کتاب مقدس صادق است، شکاف‌هایی وجود دارد. داوود در اینجا به چه چیزی فکر می‌کند؟ پشت این کلمات چیست؟ شاید، همانطور که کلاهبرداران عادت دارند انجام دهند، و داوود واقعاً در این داستان به همین شکل عمل می‌کند، می‌خواهد آن را خوب جلوه دهد.

او نمی‌خواهد خیلی مشتاق رفتن باشد، زیرا این ممکن است شک و تردید حاکمان فلسطینی را تأیید کند. بنابراین، او باید کاری کند که اوضاع خوب به نظر برسد. او می‌داند که آنها او را نخواهند کرد، بنابراین می‌خواهد کمی اعتراض کند تا اوضاع خوب به نظر برسد.

شاید او تصمیم گرفته دقیقاً همان کاری را انجام دهد که حاکمان فلسطینی به او مشکوک هستند. شاید دوست دارد به آنجا برود و به فلسطینی‌ها حمله کند و بتواند برای اسرائیل بجنگد. اما در هر صورت، ما نمی‌دانیم.

و آیه ۸ می‌گوید: «اما من چه کرده‌ام؟» داوود پرسید. از روزی که به اینجا آمدم تا به حال، چه چیزی علیه بنده‌ات یافته‌ای؟ چرا نمی‌توانم بروم و با دشمنان سرورم پادشاه بجنگم؟ و البته اکیش این سخنان را خواهد شنید و فکر خواهد کرد که او سرور داوود، پادشاه است، اما داوود در اینجا فریبکار است. و این احتمال وجود دارد که او به فلسطینیان اشاره داشته باشد.

چرا نمی‌توانم بروم و با دشمنان، یعنی فلسطینیان، علیه سرورم و پادشاهم، یعنی شائول بجنگم؟ سخنان داوود مبهم است. و اینها در حالت فریب است. بنابراین، سه بار دیگر، در اول سموئیل ۲۴ و ۲۶، او شائول را سرورم خطاب کرده است.

و شائول نیز پادشاه اوست. و داوود در آن باب‌ها سه بار او را «ای سرورم پادشاه» خطاب کرد. بنابراین، ممکن است داوود اینجا کمی بازی با کلمات انجام داده باشد.

او ممکن است سعی کند نظر آکیش را عوض کند تا بتواند همان کاری را انجام دهد که حاکمان فلسطینی از انجام آن می‌ترسند. اما این اتفاق نخواهد افتاد. در هر صورت، این یک راه خوب است.

دیوید اعتراض می‌کند. طوری وانمود می‌کند که انگار دارد این نیرنگ را تا آخر اجرا می‌کند. اخیش پاسخ داد: می‌دانم که تو در نظر من همچون فرشته‌ای از فرشتگان خدا پسندیده بوده‌ای.

با این وجود، فرماندهان فلسطینی گفته‌اند که او نباید با ما به جنگ برود. پس، صبح زود با خدمتکارانت برخیز، با تو بیا و صبح به محض روشن شدن هوا آنجا را ترک کن. و این کاری است که داوود و افرادی که او را همراهی می‌کنند انجام می‌دهند.

و بنابراین، می‌بینیم که خدا در مشیت خود، با استفاده از شک و تردید حاکمان فلسطینی، که ممکن است در مورد نیات داوود کاملاً درست می‌گفتند، از آن برای بیرون آوردن داوود از یک موقعیت بسیار دشوار استفاده می‌کند. و بنابراین، در مورد عذرخواهی داوود، دفاع از داوود، کاری که نویسندگان اینجا انجام می‌دهد، به نظر من، این است که می‌گوید، می‌دانید، برخی اخبار جعلی وجود دارد. اخبار جعلی این است که داوود در واقع به سمت فلسطینی‌ها رفته است.

او با آنها زندگی می‌کرد، به آنها خدمت می‌کرد، و در روزی که شائول و پسرانش کشته شدند، با فلسطینیان بود. او یک خائن است و نباید پادشاه اسرائیل باشد. اخبار جعلی بنی‌بنیامینی.

اما منظور نویسندگان این است که نه، نه، نه، ماجرا این‌طور پیش نرفت. داوود به سرزمین فلسطینیان رفت. او اخیش را فریب داد.

حتی زمانی که او تحت فرمان اخیش خدمت می‌کرد، دشمنان اصلی ما، عمالقیان، را می‌کشت. او هرگز به یهودا حمله نکرد. او عمالقیان و دیگر دشمنان ما را می‌کشت، که به زمان یوشع برمی‌گردد.

این کاری بود که او انجام داد. و قبل از آن نبرد، قبل از اینکه او به شونم برسد، قبل از اینکه لشکریان فلسطینی به آنجا پیشروی کنند تا جایی که قرار بود در افیق بجنگند، او آنجا را ترک کرد. او مجبور به ترک آنجا شد زیرا فلسطینیان او را می‌شناختند و به او اعتماد نداشتند، و او آنجا را ترک کرد، و هرگز در جنگ علیه اسرائیل دست بلند نکرد.

او در آن زمان رفته بود. و این ما را به فصل ۳۰ می‌رساند. داوود و مردانش به صقلغ رسیدند و وقتی به آنجا رسیدند، متوجه شدند که عمالقیان به نقب و صقلغ حمله کرده‌اند، و به صقلغ حمله کردند، آن را سوزاندند و زنان و فرزندانشان را به اسارت بردند.

و بنابراین، این باید برای داوود و افرادی شوک‌آور بوده باشد. آنها آن را ویران شده در آتش یافتند، در حالی که زنان و پسران و دخترانشان به اسارت گرفته شده بودند، طبق فصل 30، 3 و داوود و افرادی با صدای بلند گریه می‌کنند. دیگر توانی برایشان باقی نمانده است.

می‌توانید تصور کنید. به جایی می‌رسید و خانواده‌هایتان رفته‌اند. دو همسر داوود اسیر شده بودند.

داوود خیلی ناراحت بود چون آن مردها داشتند درباره سنگسار کردنش حرف می‌زدند. خب، آدم‌های داوود اینجا حسابی به او پشت کرده‌اند. یک مشمت یاغی آنجا بودند.

به هر حال، آن افراد دور او جمع شدند، و هر کدام بسیار تلخ بودند، و آنها داوود را سرزنش خواهند کرد.

مردم اغلب این کار را می‌کنند. وقتی شرایط بد می‌شود، باید کسی را برای سرزنش پیدا کنید. خب، بیایید حاکم را سرزنش کنیم.

این داوود بود که ما را به این وضعیت انداخت، اما در بحبوحه این استرسی که داوود تجربه می‌کرد، در خداوند، خدای خود، قدرت یافت. او به خداوند روی آورد و خداوند به او قدرتی را که برای عبور از این شرایط نیاز داشت، داد. و سپس داوود به ایباتار گفت، کاری که داوود انجام می‌دهد این است که او بسیار پریشان است، افرادی او را تهدید می‌کنند، اما او به خداوند روی می‌آورد و تصمیم می‌گیرد، من به کلامی از جانب خداوند نیاز دارم.

و بنابراین، او رو به ایباتار می‌کند و ایفود را برای من می‌آورد. و ایباتار، آن تنها بازمانده، حامی خوبی برای داوود بوده است. و داوود از خداوند می‌پرسد، و می‌گوید، آیا باید این گروه مهاجم را تعقیب کنم؟ آیا به آنها خواهیم رسید؟ و خداوند می‌گوید، بله، آنها را تعقیب کنید.

شما قطعاً از آنها سبقت خواهید گرفت و در عملیات نجات موفق خواهید شد، که به نظر من نشان می‌دهد همه هنوز زنده هستند. شما می‌توانید این افراد را نجات دهید. و خب، اینجا چه اتفاقی دارد می‌افتد؟

به یاد داشته باشید، چرا شائول در عیندور نزد احضارکننده‌ی ارواح رفت؟ چون خداوند با او ارتباط برقرار نمی‌کرد.

خداوند از طریق خواب، اوریم و تمیم، و از طریق یک پیامبر، با شائول ارتباط برقرار نمی‌کرد. اما او در طول این داستان به طور مداوم با داوود ارتباط برقرار می‌کند. بنابراین، در دفاع از داوود، داوود کسی است که خداوند اراده خود را به او ابلاغ می‌کند.

شائول کسی است که خداوند حتی با او صحبت نخواهد کرد. بنابراین، از خود پرسید، واقعاً پادشاه منتخب اسرائیل کیست؟ اخبار جعلی را باور نکنید. داوود و ۶۰۰ مرد همراهش به دره بسور می‌آیند، جایی که برخی عقب ماندند.

۴۰۰ نفر از آنها آنقدر خسته بودند که نمی‌توانستند از دره عبور کنند، اما داوود و ۴۰۰ نفر دیگر به تعقیب ادامه دادند. بنابراین، اینجا نوعی پیچش داستانی وجود دارد. داوود و افرادش خسته هستند، و بنابراین او حتی وقتی با این عملی‌ها روبرو می‌شود، تمام نیروی خود را نخواهد داشت.

سفر طولانی‌ای برایشان بوده و حسابی خسته‌اند. اما مشیت الهی در کار است. آنها یک مرد مصری را در مزرعه‌ای یافتند و او را نزد داوود آوردند.

و به او کمی آب برای نوشیدن، کمی غذا برای خوردن می‌دهند. به او کمی انجیر و کشمش می‌دهند. او به نوعی احیا شده است.

او سه روز و سه شب بود که نه چیزی خورده بود و نه چیزی نوشیده بود. مرد خیلی خسته بود. و داوود پرسید، تو از کی هستی؟ اهل کجایی؟

و او می‌گوید من یک مصری هستم.

من یک برده عملی هستم. و سه روز پیش بیمار شدم، و آنها مرا رها کردند. آنها مرا رها کردند.

ارباب من این کار را کرد. ما به نقب کریتیان، بخشی از سرزمین یهودا، و نقب کالیب حمله کردیم و صقلع را سوزاندیم. پس او آنجا بود.

او همه اینها را دید. و بنابراین، داوود گفت، آیا می‌توانی ما را به آن گروه مهاجم هدایت کنی؟ آیا می‌دانی آنها کجا می‌روند و آیا می‌توانی ما را به آنجا هدایت کنی؟ و او گفت، ای مرد باهوش، در حضور خدا قسم بخور که مرا نکشی یا به اربابم تحویل ندهی، و من تو را به نزد آنها خواهم برد. و بنابراین، داوود، او داوود را به پایین هدایت کرد، و آنها در آنجا پراکنده در حومه شهر بودند، به خاطر غنایم زیادی که از فلسطینیان و یهودا گرفته بودند، می‌خوردند، می‌نوشیدند و شادی می‌کردند.

و بنابراین آنها در هیچ موقعیتی نیستند که آماده جنگ باشند. و بنابراین، داوود و مردانش از غروب تا عصر روز بعد با آنها جنگیدند. هیچ یک از آنها فرار نکردند، به جز ۴۰۰ مرد جوان که سوار بر شتر شدند و فرار کردند.

بنابراین بدیهی است که این نیروی عملیاتی از نیروی داوود بزرگتر بود. داوود در این مرحله فقط ۴۰۰ نفر دارد. آنها همه را به جز ۴۰۰ نفر از بین می‌برند.

منظورم این است که برداشت من این است که آن ۴۰۰ نفر اقلیت بودند. اما داوود آنها را غافلگیر کرد و آنها هر آنچه را که عملیاتی‌ها گرفته بودند، از جمله دو همسرش، بازیابی کردند. هیچ چیز گم نشده بود.

جوان یا پیر، پسر یا دختر، غنیمت یا هر چیز دیگری که به غنیمت گرفته بودند، داوود همه چیز را پس آورد. و او تمام گله‌ها و رمه‌ها را گرفت و افرادی که آنها را از سایر دام‌ها جلوتر راندند و گفتند: «این غنیمت داوود است.» آنها به ۲۰۰ مردی رسیدند که خیلی خسته بودند و نمی‌توانستند زودتر بروند.

و افرادی که در نبرد جنگیدند، و شما می‌توانید تا حدودی درک کنید که چرا اینگونه فکر می‌کنند، اما آنها را مردان شرور و دردمساز می‌نامند. و می‌گویند، چون آنها با ما بیرون نرفتند، ما غنایمی را که به دست آورده‌ایم با آنها تقسیم نخواهیم کرد. آنها می‌توانند همسران و فرزندان‌شان را پس بگیرند، اما هیچ چیز دیگری ندارند.

و داوود می‌گوید، نه برادران من، شما نباید با آنچه خداوند به ما داده است، چنین کاری کنید. بنابراین، داوود می‌خواهد از منظر الهیاتی به آن نگاه کند. خداوند این پیروزی را به ما داده است.

این شما نبودید. در واقع، این خداوند بود که به ما پیروزی داد. بنابراین، ما باید در اینجا سخاوتمند باشیم.

و ضمناً، منظورم این است که دلیل خستگی این افراد این بود که تقریباً ۷۰ مایل، ۵۵ مایل از افک تا زیقلاغ و سپس ۱۵ مایل دیگر تا وادی بسور سفر کرده بودند. این یک سفر طولانی و طولانی با پای پیاده بود. و بنابراین طبیعتاً برخی از آنها خسته خواهند شد.

اما داوود در اینجا مداخله می‌کند و مطمئن می‌شود که خشونت بین افرادی رخ ندهد و هر کس سهم خود را دریافت کند. در واقع، آیه ۲۵ به ما می‌گوید که داوود از آن روز تا به امروز این را به عنوان یک قانون و فرمان برای اسرائیل وضع کرد که همه در غنایم پیروزی سهیم هستند، حتی کسانی که مراقب بار و بنه هستند یا مجبور به ماندن هستند. ما قرار نیست جانبدارانه عمل کنیم.

و بنابراین، وقتی داوود به صقلغ رسید، مقداری از غنایم را برای بزرگان یهودا که دوستانش بودند فرستاد و گفت: «این هدیه‌ای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست.» بنابراین، داوود به مردان یهودا نزدیک می‌شود و شاید پیش‌بینی می‌کند که...

اینکه او در این مرحله مجبور است به خانه برگردد. بنابراین، در واقع، می‌توانیم برخی از درس‌های این روایت را که من دوباره آن را اول سموئیل ۳۰، ۲۹ فرار از یک تار پیچیده، نامگذاری کرده‌ام، خلاصه کنیم.

وقتی بندگان برگزیده‌اش خود را در موقعیتی دشوار می‌یابند، و داوود در آن موقعیت است، خداوند قادر است با مشیت خود آنها را نجات دهد و ایمانشان را از طریق ... تجدید کند.

هدایت و محافظت او. می‌دانید، داوود آنجا را ترک کرد چون با چشم رفتار می‌کرد، نه با ایمان. فکر می‌کنم تا پایان فصل ۳۰، او دوباره به مسیر درست برگشته است.

او با ایمان رفتار می‌کند، نه با بینایی. و این را در تضاد بین نگرش او و مردانش می‌بینید. و بنابراین، اگر بخواهیم کمی بیشتر به این موضوع بپردازیم، می‌توانیم بگوییم وقتی ایمان بندگان برگزیده‌اش متزلزل می‌شود و آنها خود را در موقعیت خطرناکی که خودشان ایجاد کرده‌اند می‌بینند، خداوند قادر است وارد شود و آنها را از خطر نجات دهد.

و بنابراین، بندگان خدا باید همیشه برای امنیت به او روی آورند. اگر داوود فقط کمی در خانه می‌ماند، می‌توانست از همه اینها اجتناب کند، اما این کار را نکرد. اما خداوند او را از این دوران سخت عبور می‌دهد.

این ما را به باب ۳۱ کتاب اول سموئیل می‌رساند، جایی که قرار است درباره مرگ شائول بخوانیم. بنابراین، دوربین حالا دوباره به شائول برمی‌گردد. به یاد داشته باشید که شب قبل، او با روح سموئیل که از قبر برگشته بود، روبرو شد و سموئیل صرفاً آنچه را که قبلاً به شائول گفته بود، تکرار کرد.

خداوند تو را از پادشاهی رد کرده است. این واقعیت که او با تو سخن نمی‌گوید، باید تو را به این امر متقاعد کند. و زمان تو اکنون به پایان رسیده است.

تو در جنگ خواهی مرد و پسرانت نیز کشته خواهند شد. و بنابراین در فصل ۳۱، می‌خوانیم که فلسطینیان با اسرائیل جنگیدند و بنی‌اسرائیل از برابر آنها فرار کردند و بسیاری در کوه جلبوع کشته شدند. و فلسطینیان به شدت در تعقیب شائول و پسرانش هستند و پسرانش را می‌کشند.

و اسمی هست که نمی‌خواهید ببینید، یوناتان، و همچنین ابیناداب و ملکی-شوع. جنگ در اطراف شائول شدت گرفت و کمانداران به او رسیدند و او را به شدت زخمی کردند. و بنابراین، شائول یک یا دو تیر خورد و به شدت زخمی شد.

و بنابراین، شائول به سلاحدارش، که آنجا با اوست، سلاحدار وفادارش، می‌گوید: شمشیرت را بکش و مرا از میان ببر، وگرنه این افراد نامختون می‌آیند و مرا از میان می‌برند و به من توهین می‌کنند. شائول نمی‌خواهد شکنجه شود. او نمی‌خواهد در مرگش تحقیر شود.

و بنابراین، او به سلاحدارش می‌گوید، فقط مرا از میان آن عبور بده. اما سلاحدارش وحشت زده بود و این کار را نکرد. بنابراین، شائول شمشیر خود را برداشت و روی آن افتاد.

و چون سلاحدار دید که شائول مرده است، او نیز بر شمشیر خود افتاد و با او مرد. و بدین ترتیب، شائول اکنون مرده است. سلاحدارش نیز همینطور.

و شائول و سه پسرش و سلاحدارش و تمام افرادش در همان روز با هم کشته شدند. این داستان باید شما را به یاد ایملک در داوران فصل ۹ بیندازد.

به یاد داشته باشید، ایملک یک قاتل دسته جمعی بود. او برادرانش را به قتل رسانده بود تا پادشاه شود.

و سپس او در حالی که در داوران ۹۰ خشونت مشغول لشکرکشی بود، بیش از حد به دیوار شهر نزدیک شد. و زنی سنگ آسیابی برداشت و آن را بر سر او انداخت و او را به شدت زخمی کرد. و او به زهربردار خود گفت: «مرا بکش، مرا از بدبختی‌ام نجات بده.» نمی‌خواهم کسی بگوید که یک زن او را کشته است.

بنابراین از نظر فنی او می‌خواهد که زهرپوش این کار را انجام دهد. و زهرپوش این کار را کرد. در این مورد خاص، زهرپوش مایل به انجام این کار نبود.

شاید مثل داوود، به خاطر نشان دادن احترام به شائول، نمی‌خواهم، قرار نیست روی تو دست بلند کنم. بنابراین، شائول باید خودش را بکشد. اما ماجرا مشابه است.

و ممکن است آن حادثه قبلی را به یادتان بیاورد. و من فکر می‌کنم دلیلی برای این وجود دارد، زیرا ارتباطی بین شائول و ایملک وجود دارد. شائول نیز یک قاتل دسته جمعی بود.

او کاهنان نوب را کشت و آنها را از بین برد. و بنابراین، این واقعیت که شائول مانند ایملک نیست، برای شائول و خاطره و شهرت او نشانه خوبی نیست. او در داستان، به اصطلاح، آدم بدی است و مانند یک آدم بد دیگر که قبلاً در روایت مرده بود، می‌میرد.

بنی‌اسرائیل شکست می‌خورند. فلسطینیان شهرها را تصرف و آنها را اشغال می‌کنند. روز بعد، سال ۳۱۸۰ فلسطینیان می‌آیند.

آنها اجساد را برهنه می‌کنند. آنها شائول و سه پسرش را در کوه جلیوع پیدا می‌کنند که به زمین افتاده‌اند. آنها سر او را از تنش جدا می‌کنند.

آنها زره او را از تنش بیرون می‌آورند. و قاصدانی را به سراسر سرزمین فلسطینیان می‌فرستند تا این خبر را در معبد بت‌هایشان و در میان مردمشان اعلام کنند.

و سپس زره او را در معبد عشتاروت گذاشتند و جسدش را به دیوار بیت شان آویختند.

بنابراین، شائول تحقیر شده است. اسرائیل تحقیر شده است. این روز، روز وحشتناکی برای ارتش اسرائیل است.

و چون مردم یابیش-جلعاد شنیدند که فلسطینیان با شائول چه کرده‌اند، تمام مردان شجاع آنها شبانه به بیت‌شان رفتند و اجساد شائول و پسرانش را از دیوار پایین آوردند و به یابیش رفتند و در آنجا آنها را سوزاندند. و سپس استخوان‌های آنها را برداشتند و آنها را زیر درخت گز در یابیش دفن کردند و هفت روز گز گرفتند. روزه با سوگواری همراه بود.

چرا مردان یابیش-جلعاد باید جان خود را اینگونه به خطر بیندازند؟ خب، شما بهترین روز شائول، اول سموئیل ۱۱ را به یاد خواهید آورد، به یاد داشته باشید که مردان یابیش-جلعاد توسط ناحاش عمونی تهدید شدند. او قصد داشت با آنها عهده ببندد، پیمانی با آنها، اگر آنها موافقت کنند که چشم راستشان را کور کنند. ناحاش، که فکر نمی‌کرد کسی سعی کند به کمک بیاید، و اگر این کار را بکند، ارتش او می‌تواند آنها را شکست دهد، به مردان یابیش-جلعاد اجازه داد تا برای کمک بفرستند.

طبیعتاً آنها به بنیامین فرستادند، زیرا در کتاب داوران آمده است که در گذشته‌های دور، مردان بنیامین با زنانی از یابیش-جلعاد ازدواج کرده بودند، و بنابراین ارتباطی بین این مکان‌ها وجود دارد. و اگر به یاد داشته باشید، شائول وقتی این موضوع را شنید خشمگین شد و روح خدا بر او نازل شد و او لشکرکشی کرد و پیروزی بزرگی به دست آورد. او ناحاش و نیروهایش را غافلگیر کرد و یابیش-جلعاد را نجات داد، بنابراین طبیعی است که مردان یابیش-جلعاد نظر بسیار مثبتی نسبت به شائول داشته باشند.

او ما را نجات داد. ما به خاطر این مرد هر دو چشم خود را داریم، و او ما را از دست این عمونی ستمگر، این ناحاش، نجات داد، و بنابراین آنها می‌خواهند به شائول احترام بگذارند، و حاضرند جان خود را برای انجام این کار به خطر بیندازند، و برای افتخار خودشان، آنها می‌روند و اجساد شائول و پسرانش را نجات می‌دهند و آنها را به شیوه‌ای مناسب از بین می‌برند. و بنابراین فکر می‌کنم ما در اینجا متوقف خواهیم شد.

در درس بعدی، به بررسی پیامدهای مرگ شائول خواهیم پرداخت. خواهیم دید که داوود وقتی این موضوع را می‌شنود چه واکنشی نشان می‌دهد، و همانطور که انتظار می‌رود، داوود از این موضوع خوشحال نخواهد شد. او برای مرگ شائول و پسرانش، و به ویژه یوناتان، سوگواری خواهد کرد.

و بنابراین، مطالعه‌ی دوم سموئیل را در درس بعدی آغاز خواهیم کرد.

این دکتر باب چیشولم در حال تدریس در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۱۶، اول سموئیل ۳۱-۲۹ است. فصل‌های ۲۹ و ۳۰ با عنوان «فرار از تار عنکبوت» و فصل ۳۱ با عنوان «مرگ شائول و پسرانش» است.